

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

«و اعلم انك للراجي بموضع إجابة و

للملهوفين بمرصد اغاثه».

حقاً که من می دانم افرادی که امید به تو دارند

برای راجی یعنی برای کسی که امیدوار است خب

طرف امید و آن مرجو در اینجا بیان نشده به سیاق

عبارت مشخص است، راجی یعنی مرجو تویی،

کسی که امید به تو دارند این «بموضع اجابه» در

جایگاه اجابت قرار داری و امید آن‌ها را ناامید
نمی‌کنی.

عرض شد که مسئله‌ی امید یک واقعیتی است
نفسی که این واقعیت مانند سایر مسائل نفسی، اراده،
مشیت، عزم، یک حقیقتی است که تبعاتی را این
اقتضاء می‌کند و ملزوم برای یک سری لوازمی است،
نمی‌شود ما نسبت به یک مطلبی اراده و عزم داشته
باشیم اما در عین حال نسبت به آن قضیه بی تفاوت
باشیم این دو با هم منافات دارد، نمی‌شود نسبت به
یک کاری ما اراده و عزم داشته باشیم ولی اصلاً
توجهی به پیگیری آن مسئله نداشته باشیم، نمی‌شود
ما عزم و اراده برای قبولی در امتحان را داشته باشیم،
امتحانات مدرسه، ولی اصلاً درس نخوانیم، درسته
آقا؟ نمی‌شود دیگر، باید درس خواند.

کسی که اراده و عزم برای یک مطلبی را دارد
پیگیری می‌کند، مگر از اول عزم نداشته باشد. میلش
باشد میل، هان! بد نیست خودش آمد آمد. گفت
تنبل نرو به سایه سایه خودش می‌آید. نشسته بود
گفتند آفتاب است اذیت می‌شوی گفت نه! کم کم

آفتاب می‌رود کنار، این دیوار سایه‌اش می‌افتد روی
ما، سایه‌اش می‌افتد. من زحمت رفتن به چیز را
نمی‌کشم. این‌ها اراده ندارند.

یک روز بعد از فوت مرحوم آقا رفتیم دیدن
یکی از دوستان ایشان که آمده بود به مشهد و همین
یکی از آقایان معروف طهران آقای سید ابراهیم
کرمانشاهی خسروشاهی که ایشان هم اسم ایشان را
در کتاب روح مجرد آوردند. ما رفته بودیم برای
دیدن ایشان به اتفاق اخوی، اخوی بزرگ‌تر مثل
اینکه بود با ایشان رفتیم، یک قضیه‌ای از مرحوم آقا
نقل کرد آقای خسروشاهی، که برای او خیلی معجب
بود. می‌گفت: وقتی که پدرتان آقا سید محمد حسین
آمده بود در قم و طلبه‌ای بود بسیار جدی و محصلی
بود جدی در کارهایش، درسش، نظمش، انضباطش
خیلی فرد جدی بود گفتند یک روز ما به اتفاق

ایشان رفتیم یک درس اخلاقی مرحوم آقا
شیخ عباس طهرانی داشت مرحوم آقا شیخ عباس
طهرانی مرد بسیار بزرگی بود و بسیار مرد زاهدی
بود، عابدی بود اهل حال بود اهل دل بود اهل
مکاشفه بود و پدر عیال همین آقای آیت الله آقای
خسروشاهی که الآن در طهران هستند پدر عیال
ایشان هم بود گفتند که ما با ایشان رفتیم یک درس
اخلاقی ایشان داشت، عصرهای پنج شنبه، یک عدّه
خاصی هم می آمدند چون قبلاً ما هم در آنجا رفت و
آمد داشتیم لذا به توسط ما ایشان را هم به اصطلاح
قبول کردند و رفتیم.

مرحوم آقا شیخ عباس طهرانی این آقا شیخ
عباس طهرانی با این شیخ عباس صاحب مفاتیح فرق
می کند یک وقتی اشتباه نشود آقا شیخ عباس صاحب
مفاتیح کس دیگری است و آن هم آدم خوبی بود
خدا رحمتش کند خب این آقا شیخ عباس طهرانی با
او فرق داشت با مسلک او فرق داشت این اهل عرفان
و این ها هم بود یعنی اهل راه و سلوک و این ها هم
بود آقا شیخ عباس طهرانی، این آقا شیخ عباس

صاحب مفاتیح ایشان اهل این حرف‌ها نبودند و از حرف‌هایش هم برمی‌آید که شاید مخالفتی هم داشت می‌گفتند که وقتی رفتیم پیش ایشان، وقتی آن درس اخلاق تمام شد راجع به حقیقت علم و آن نورانیت علم و التزام به عمل بر اساس علم و همین جنبه‌ی اعراض از دنیا و مقامات و مناصب و اینگونه مسائل و این‌ها، ایشان صحبت می‌کرد. وقتی که بیرون آمدیم آقا سید محمد حسین رو کرد به من و گفت آقا سید ابراهیم جلسه‌ای که امروز ما در خدمت آقای آقا شیخ عباس داشتیم مسیر ما را تا آخر عمر، دیگر مشخص کرد.

ایشان می‌گفت من از این طرز عبارت و کیفیت تعبیر و کلام که چطور یک نفر این قدر مطمئن است و این قدر روی یک مبنا مستقیم است که با این ضرص قاطع می‌گوید تا آخر عمر مسیر ما را دیگر مشخص کرد. از این اراده ایشان می‌گفت من خیلی در عجبم! خب خیلی می‌خواهد یک شخصی مثلاً یک شخصی ممکن است بیاید بگوید خب ما از کلام استفاده کردیم از مجلس استفاده

کردیم بسیار حرف خوبی بود اما یکی بیاید این طور
محکم بگوید تا آخر عمر دیگر مسیر ما را مشخص
کرد این معلوم می شود یک اراده ی خیلی قوی دارد
نسبت به چیز و ما این اراده را واقعاً در ایشان
می دیدیم.

وقتی که ایشان می خواست نسبت به یک
مسئله ای یک کاری را انجام بدهد دیگر ردخور
نداشت. یعنی هیچ چیزی نمی شد مانع باشد برای
انجام دادن این کار و همه ی مسائل تحت الشعاع قرار
می گرفت. و همین اراده موجب شد که نسبت به
استاد ایشان و مطالبی که گفته می شود پشت سر
ایشان

و حرف‌هایی که زده می‌شود و سایر از قضایا و خب طبعاً مشکلاتی که به واسطه‌ی این ارتباط برای ایشان پیش می‌آید و این‌ها، ایشان توی تمام این مسائل بایستد و اصلاً به این حرف‌ها توجه نکند خیلی نسبت به انجام آن مطلب، انجام آن قضیه، ایشان خیلی اراده‌اش اراده [ی محکمی بود]. خب کسی که این‌طور هست طبعاً به آن منویات و به آن اهداف هم می‌رسد.

اما اگر یک کسی فرض بکنید که شل بود مثلاً من خودم را عرض می‌کنم حالا امشب پا شدیم پا شدیم، نشدیم نشدیم. حالا این کار را کردیم باشد حالا فردا، حالا بابا این همه آمدند و رفتند مگر چندتایشان شدند؟ حالا ما را مگر اسممان را نوشتند توی این لیست اولیای خدا؟ ای بابا این همه آمدند پیش مرحوم آقا چندتا ...؟، ای بابا ما چه چیزهایی دیدیم بعد از مرحوم آقا! ای بابا ای بابا ... این همه ای بابا، خدا هم می‌گوید ای بابا! هی ما می‌گوییم آن هم از آن طرف می‌گوید.

اولیای خدا که از اول شاخ و دم نداشتند البته

بعداً هم نداشتند نمی خواهیم بگویم که حالا اول،
مشخص که نبودند، قیافه‌شان مثل همه بود از وقتی
که به دنیا آمدند و زنشان سه، چهار کیلو همین
حدودها بیشتر نبود، از اول بیست و پنج کیلو که به
دنیا نیامدند! نه، از نظر وزنی همین بودند از نظر
شکل و قیافه همین بودند همین شکل و قیافه همین
ما را داشتند دیگر، اینکه دیگر، از نظر امکانات و
محدودیت‌هایی که خدا برای ایشان پیش می‌آورد در
همین محدوده بودند، نه اینکه آن‌ها یک امکانات
جدایی داشتند یک خدمات جدایی خدا برای آن‌ها
قرار داده بود، نه! آن‌ها هم همین، به همین وضع به
همین کیفیت بودند ولی آنچه که آن‌ها داشتند و بنده،
شخص خودم را عرض می‌کنم که بنده ندارم در
نفسشان و در باطنشان یک همّتی وجود داشت و یک
تصمیمی وجود داشت و یک اراده‌ای وجود داشت
که آن‌ها را از یمین و یسار و شمال و جنوب حفظ
می‌کرد، آن اراده و آن همت، آن‌ها را از انحراف به
چپ و راست و بالا و پایین آن‌ها را نگه می‌داشت،
تمام مسیر زندگی را در مقدّمه و راستای برای

رسیدن به آن هدف در نظر داشتند.

یک مرتبه اگر به ایشان می‌گفتند آقا این شهر را ترک بکن برو اصلاً در یک ده زندگی کن، همان ساکش را می‌گذاشت روی کولش یا علی خداحافظ شما، حالا ولو در این شهر بیا و برو دارد چه دارد، دم و دستگاه دارد فلان دارد چه دارد، هیچی! همین ساک، یا علی یک شلوار و یک دانه پیراهن خداحافظ، بقیه‌اش هم خدا بزرگ است. تعلق به این دنیا نداشتند تعلق به این بیا و برو نداشتند.

مرحوم آقا می‌فرمودند که: وقتی که پدر ما از دنیا رفت مسجد قائم را به ما واگذار کردند که ما در مسجد قائم نماز بخوانیم چون پدر ایشان چندتا مسجد ساخت، مساجد زیادی می‌ساخت، مساجد زیادی مرحوم جدّ ما ساخته و خب به افرادی که مناسب بودند آن مساجد را واگذار می‌کرد. دوتا مسجد ساخت که [یکی] مسجد لاله زار بود که خود ایشان نماز می‌خواندند البته گاهی هم مسجد قائم

یکی

هم مسجد قائم، این مسجد قائم را بعد از مسجد لاله زار ایشان ساختند. زمینش را یک بنده خدایی داد خدا رحمتش کند آقا میرزا علی طهرانی که قبرش هم همین گوشه‌ی مسجد قائم است قبرش. و ساختمانش خب بالأخره افراد، دوستان ایشان ارادتمندان ایشان، این‌ها دیگر کمک کردند ساختند. مرحوم پدر ما می‌گفتند که من در زمان حیات ایشان در این مسجد قائم می‌رفتم صحبت می‌کردم ماه رمضان و می‌گفتند خیلی هم به منبر علاقه داشتیم اصلاً هی خودم به پدرم می‌گفتم من امروز می‌روم منبر، ایشان هم می‌گفتند خب برو، برو بالا می‌گفتند ما هم می‌رفتیم بالا گاهی اوقات غلط می‌خواندیم غلط می‌خواندیم نمی‌دانم چه کار می‌کردیم، می‌آمدیم پایین ایشان می‌گفتند که آقا اینجا غلط بود نمی‌دانم اینجا اشتباه بود این اعراب را اینجوری خواندی، اشتباه آن را این‌طور کردی دوباره فردا می‌رفتیم دوباره یک چیز دیگر، یک دفعه آمدیم پایین به من گفتند آقا سید محمد حسین پدر ایشان هم خیلی رک و صریح [بود] این

دفعه اگر غلط بخوانی از پایین منبر می گویم غلط است حواست را جمع کن. گفتند ما دیگر حواسمان را جمع می کردیم روایت را ما غلط نخوانیم.

بعد که ایشان از دنیا رفتند قرار شد که بیایند در این مسجد قائم، ایشان فرمودند من دیدم مسجد قائم برای من حجاب است، سدّ است جلوی تکامل مرا می گیرد مرا در مرید و مرید بازی و محراب و کذا و فلان و این حرفها می اندازد و من الآن باید بروم و درس خودم را تکمیل کنم با اینکه ایشان وقتی که می خواستند نجف بروند قطعاً مجتهد بودند، مجتهداً رفتند به نجف و من باز باید بروم درس خودم را باز تکمیل کنم هنوز مسائل دیگری مانده در مسائل مختلف دیگری و من اگر بخواهم مسجد قائم [را] داشته باشم اصلاً جلوی مرا می گیرد گفتند جلوی مرا می گیرد. مضافاً به اینکه بعضی از مسائل عائلی و داخلی بود که دیگر، آنها که دیگر بماند و به قول خود ایشان می گفتند ما آن پرونده را بستیم، پرونده‌ی سیاه را و ما هم بازش نمی کنیم.

لذا هرچه آمدند اصرار کردند از دوستان

ایشان حتی از قوم و خویش‌های ایشان که آقا سید محمد حسین شما بمان اینجا مسجد پدرت است از دست می‌رود، بالأخره مسجد از دست می‌رود پدر شما زحمت کشیده اینجا، خیال کردند دکان است، کاروان سراسر است یا تجارت خانه است که البته الآن هست ها! نه اینکه نیست، ایشان می‌گویند ما بار را بستیم و بستیم و حرکت کردیم برای نجف که برویم و دیگر برنگردیم ابدأ، ابدأ که اصلاً برویم دیگر اصلاً در نجف و می‌گفتند وقتی که ما آمدیم در عراق و هنوز والدهی ما را نبرده بودند رفته بودند در آنجا منزلی بگیرند و آماده کنند در نجف بعد بیایند این‌ها را ببرند با والدهشان و والدهی ما و این‌ها، وقتی که رفتیم در سامرا و در همان سرداب، سرداب حضرت

ولی عصر عَجَلُ اللّٰه فرجه در آنجا دو رکعت
نماز خواندیم نماز استغاثه به امام زمان و از خدا
خواستیم و از آن حضرت که ما که حالا می خواهیم
بیاییم نجف برای رسیدن به کمال مان داریم می آییم
اگر قرار باشد آمدن به نجف و وارد شدن به این دم
و دستگاه های علما و درس و بحث و مجالس و فلان
و بخواهیم در اینجا وارد بشویم و اینجا ما را از
رسیدن به آن کمال مان مانع بشود، بشود، همین جا
جانمان را بگیرد دیگر به آنجا قضیه نرسد که عمرمان
بیاید در همین مطالب [بگذرد]، خب می دانستند
ایشان که آنجا به چه مسائلی می گذشت دیگر،
می دانستند ایشان حوزه نجف به چه حرف هایی
می گذرانند به چه مسائلی می گذرانند و به چه بند
و بست هایی و به چه زد و بست هایی و به چه
معامراتی خلاصه قضایا را می گذرانند خدا می داند
چه خبر بود؟ خدا می داند در این بیوت چه خبر
بوده؟ چه مسائلی بوده؟ شمّه ایش را ما در همین قم
در زمان های سابق دیدیم شمّه ایش را یک وقتی
آخر ما یک مقداری یک زمانی همان سابق که خب

قم آمده بودیم در یک چند سالی یک خورده کله‌مان
بوی قورمه سبزی می‌داد عرض کنم حضورتان که
در بعضی از مسائل داخل شدیم و در بعضی از بیوت
و سر از بعضی از مسائل درآوردیم دیدیم اخ اخ اخ
اخ اصلاً دینمان را داریم از دست می‌دهیم، کنار
گذاشتیم به طور کلی همه را و تا به حال هم لب
درنیاوردیم، هیچ نگفتیم و نخواهیم گفت. دیدیم
خیلی اوضاع عالی است واقعاً! خیلی عجیب! خب
این‌ها، ایشان هم این چیزها را دیده بودند دیگر،
دیده بودند و مسائل را شنیده بودند و گفتند ما حالا
بخواهیم برویم نجف ما بخاطر امیرالمومنین
می‌خواهیم برویم می‌خواهیم برویم اونجا سرمان را
بگذاریم توی آن درگاه و بگوییم مخلصیم بگوییم
آنجا ما نوکریم و دست ما را خلاصه بگیرد اگر
بخواهیم بیاییم در آنجا و بیفتیم توی این اوضاع و
احوال و این‌ها، خب بمیریم بهتر است برای چه؟

خلاصه ما این شرط و شروط را با امام زمان
بستیم سفت کمر بند هم محکم کردیم و آمدیم.
آمدیم و این سابق از این سامراء که می‌خواستند

بروند آن طرف، پل نداشت بلم سوار می شدند
می رفتند، از همین بلم ها بود توی شطّ دجله سوار
می شدند، می گفتند سوار این بلم شدیم آمدیم
یک دفعه وسط دجله موج برداشت چنان موجی
ورداشت که داشت این قایق، گفتیم دعایمان
مستجاب شد الآن امام زمان دارد ترتیمان را می دهد،
گفتم خودت خواستی دیگر پس حالا بسم الله،
گفتند نه دیگر، به خیر گذشت آرام شد و ما رسیدیم
این طرف دجله و خب دیگر این مطالبی که عرض
می کنم این ها همه اش برای ما و امثال ما بخصوص
همین سلک اهل علم است بنا را گذاشتیم بر
اینکه سرمان بکارمان باشد والسلام و به هیچ
چیزی هم توجّه نداشته باشیم، فقط درس، می گفتند
در یک نماز جماعت من شرکت نکردم در یک
مجلس فاتحه و روضه و نمی دانم شب نشینی و
روزنشینی و

عصرنشینی ...، ابدأ و ابدأ می گفتند من در این هفت سال پایم را نگذاشتم، فقط و فقط درس می رفتیم و بحث می کردیم و بعد هم شب های پنج شنبه چون درس نداشتند، اغلب شب های پنج شنبه البته، نه تماماً، می رفتند برای مسجد سهله در آنجا شب را به بیتونه می گذراندند تا صبح و صبح می آمدند دیگر به نجف.

یک عدّه دوستانی داشتند که خب دوستان و رفقای تقریباً اهل حالشان بود و الآن بعضی هایشان به رحمت خدا رفتند ولی عدّه ای از آنها هم در گوشه و کنار هنوز هستند و ان شاء الله خدا همه شان را تأیید کند دیگر، بالأخره بعضی از آنها هم به اشکال مختلف و دیگر ارتباط ایشان هم با آنها بعضی ها خوب بود بعضی ها کم شده بود تا آخر، بعضی ها بالأخره افراد مختلفی [و] هر کدام در [یک] سطحی بودند. با یک چند نفری هم حشر و نشر داشتند، همین. این کیفیت، یک مرتبه استاد ایشان آقای حدّاد دستور می دهد که ایشان به ایران برگردد.

آن علاقه و آن تصمیم و آن وضعیت ایشان که
اصلاً بطور کلی تخیل آمدن به ایران هم حتی در
ایشان نبود که بعدها حتی تخیل این که، تصوّر اینکه
یک روز برگردند مثلاً، اصلاً مطلب را ایشان تمام شده
می‌دید، نجف است دیگر، دیگر تمام است دیگر،
دیگر، دیگر منتظر دیگر چیه؟ یک مرتبه استاد ایشان
غیر مترقبه در یک شرایط خاصی به ایشان امر
می‌کنند که شما باید [به] ایران برگردید، ایشان
می‌گویند چنان این حرف مانند پتک خورد تو سر ما!
که چی؟ ایشان می‌گویند باید دیگر شما به ایران
برگردید یک چنین مسئله‌ای اصلاً در تصوّر این‌ها،
آن هم بعد از چه؟ بعد از اینکه هفت سال در نجف
و پیش امیرالمؤمنین بودن و مزه‌ی سکونت در آنجا
را چشیدند تازه بعد از هفت سال به آن مطلوب
حقیقی تازه رسیدند، نه اینکه از اول هفت سال به
یک چنین [مردی رسیده بودند]. به شما بگویم
مرحوم آقای حدّاد تمام وجودِ مرحوم پدر ما بود
این‌طور نبود که آقای حدّاد و ارادت داشت به آقای
حدّاد، مسئله‌ی ارادت نبود. تمام زندگی پدر ما آقای

حدّاد بود تمام وجود ایشان آقای حدّاد بود تمام حیات ایشان آقای حدّاد بود. اسم آقای حدّاد می آمد رنگ ایشان تغییر می کرد رنگ ایشان قرمز می شد اسم آقای حدّاد می آمد اصلاً روی زمین بود بلند می شد می نشست، اسم آقای حدّاد می آمد اصلاً ایشان حالشان به یک نحو دیگری می شد التفات می کنید؟ مسئله این طوری بود نه اینکه بله استادی هم داریم ما، خدا رحمتش کند، در فلان جا بود، آدم خوبی است ایشان، خیلی آدم خوبی است.

حالا بماند از اینکه چه مطالبی به اصطلاح خب کم و بیش هست و نیست و اینها، ولی علی کلّ حال آنهایی که خوبها، بله ایشان مرد بزرگی است و خیلی خوب است گاه گاهی منزل ما می آید،
به ما

تفقّدی دارد سر می زند به ما، گاه گاهی، خیلی
آدم خوبی است اصلاً تمام زندگی ایشان آقای حدّاد
بود حالا یک هم چنین شخصی به قول خود ایشان،
هفت سال را در سرگشتگی گذرانده بود عبارت
ایشان را در روح مجرد بروید بخوانید در آن
صفحه‌ای که در آنجا نمی دانم الآن صفحه‌ی چند
است که رسیدن ایشان را به آقای حدّاد در آنجا شرح
می دهند در زیر صفحه یک تعلیقه‌ی دو سه سطر
دارند که آن تعلیقه خیلی مطالب را می رساند در آنجا
دارند که من این مدّتی را که در نجف بودم، البتّه
نگفتند در نجف من دارم می گویم به این مضمون،
من در سرگشتگی و گم گشتگی بودم، کی ایشان این
حرف را می زند؟ در وقتی که سه سال و نیم از دور
دوّم نجف را، نجف هفت سال بود دیگر، سه سال و
نیم یا سه سالش را پیش مرحوم آقای انصاری بود
ایشان، سه سال پیش آقای انصاری بود با آن آقای
انصاری ید بیضاء، تازه بعدش این حرف را ایشان
دارد می زند که من در این مدّت سرگشته بودم، یعنی
حیران و این شخص وقتی که به یک هم چنین

شخصی برسد به آقای حدّاد برسد چه حالی پیدا می‌کند؟ آیا می‌شد اصلاً دیگر جدا بشود؟ در عین حال وقتی که آقای حدّاد به ایشان گفتند که از نجف شما بیایید ایران، ایشان گفت: یک لحظه من تردید نکردم به خود من گفتند.

یعنی این قدر یک شخصی در اراده و در تصمیم و عزم به امر خیر و صلاح این قدر مصمّم، که یک لحظه من تردید نکردم که باید بیایم، البته بعد می‌گفتند به ایشان گفتم آقا هنوز تازه مزه‌ی مجالست و مصاحبت شما تازه زیر دندان ما آمده شما دارید ما را کجا می‌فرستید؟ که ایشان فرمودند دیگر تو هر جا بروی با منی و این مسائلی که خب خودتان هم خواندید دیگر، التفات می‌کنید! خب این نحوه اراده، این می‌شود چی؟ این می‌شود کسی که راجی است. کسی که امید دارد امید به رحمت خدا و امید این است خب حالا هرچه از این درجه ما بیاییم پایین‌تر، خدا می‌دهد نه اینکه ندهد ولی همان درجه، هر درجه که بیاییم پایین‌تر بالأخره می‌دهد حالا آن درجه‌ی صد نه! نود بالأخره نود می‌دهد هشتاد

می‌دهد این‌طور نیستش که حتماً باید مسئله صد

[باشد و الا اگر صد نباشد هیچ ندهد.]

[وقتی که انسان] چنین شخصی را دارد یک

هم چنین ذاتی که در موضع اجابت هست چرا صد

را نخواهد؟ خسران مال انسان است نه اینکه منع و

بخل از آن طرف است آن طرف منع و بخلی ندارد

می‌گوید آقا جان بفرمایید، آن که کنار دریا نشسته

یک کاسه بردارد چقدر از آب دریا کم می‌شود؟ یک

کاسه برداشت، می‌گوید آقا من در اینجا یک بشکه

هم دارم به شما بدهم می‌گویم نه آقا! یک استکان

بس است. یک استکان! یکی می‌آید می‌گوید یک

لیوان بده آقا! یکی می‌آید یک کاسه بده یکی می‌آید

یک بشکه بده هر کسی به مقتضای آن اراده و

تصمیمش.

امیرالمؤمنین علیه السلام در مناجات شعبانیه

چه می گوید؟ «الهی أقمنی فی اهل ولايتک مقام موقع
من رجا الزیادة من محبتک» خدایا مرا در موقعیتی بپا دار
که امید به محبت تو در او زائد باشد رجا الزیادة امید
زیادت به محبت تو دارد، یعنی حضرت در آنجا دارد از
خدا می خواهد که خدایا رجاء و موقعیت مرا در
بالاترین موقعیت ها قرار بده، کسی که امید به زیادی
محبت به تو را دارد محبت تو به او وقتی زیاد بشود
عکس العملش چه می شود؟ عکس العملش این نزدیک
می شود این تقرّب پیدا می کند.

خب در اینجا چند مطلب وجود دارد یکی
اینکه امید باید چه باشد؟ و انسان باید چه چیزی را
بخواهد؟ این یک مسئله. مطلب دومی که در اینجا
هست این است که آیا دعا و امید برای رسیدن به آن
کمالات و به آن منویات آیا صحیح است و خواستن
از خدا صحیح است یا صحیح نیست؟ چون ما در
بعضی از موارد داریم انسان باید تسلیم باشد دیگر.
یکی اینکه انسان در این امیدی که دارد به رحمت
خدا و به فیوضات، در قبال این امید باید چه کاری را

انجام بدهد؟ این‌ها مسائل مختلفی است که به هر کدام از این‌ها به نحو اجمال باید اشاره کنیم.

یکی از این مطالب همین است که ما باید امیدوار چه باشیم؟ چه چیزی را بخواهیم؟ چون در اینجا ندارد دیگر، کسی که امیدوار است امیدوار به چه باشد؟ امید داشته باشد به خدا، امید داشته باشد به لطف خدا، خب نسبت به چه مسئله‌ای؟ ما همین امید داشته باشیم. شکی نیست در اینکه از نقطه‌ی نظر عقلی و از نقطه‌ی نظر برهانی چون باید ببینیم این طرف ما که مرچو ماست این مرچو از چه سنخ مقوله‌ای است؟ خب مرچو فرق می‌کند یک وقتی مرچو انسان، آنی که انسان به او امید دارد مثلاً فرض بکنید که پدر انسان است خب انسان به پدرش امید دارد امید چه دارد؟ امید دارد خب پدر فرض بکنید که وسائل زندگی او را فراهم کند وسائل درس او را فراهم کند او را مدرسه بفرستد غذای او را تأمین کند، زندگی او را تأمین کند خب این امیدهایی است که انسان نسبت به پدر دارد و همین‌طور خب نسبت به مسائل معنوی.

یک وقتی انسان به رئیس اداره امید دارد امید
چیه؟ این است که به او ترفیع مقام بدهد مرخصی
بدهد فرض کنید اضافی حقوق بدهد، قاعده این
است دیگر و الا آدم عاشق چشم و ابروی رئیس اداره
که نیست! امید به رئیس اداره را داشتن و سر را کج
کردن و بفرمایید بفرمایید، آقا این بادمجان دور قاب
چین‌ها، اهل این بازی درآوردن و این‌ها،
این‌ها برای چیه؟ بخاطر همین است دیگر که وقتی
مرخصی می‌خواهد برایش زود مرخصی بنویسد،
پنج روز بفرمایید شما مرخصی، یا ترفیعی به او
بدهد، بخشش،

چه می‌گویند؟ ما که نرفتم توی اداره بخشش
به او بخورد وقتی که یک مأموریت می‌آید مأموریت
جای خوش آب و هوا بفرستند نه اینکه جاهای گرم
و سوزان [و] داغ، آنجا بفرستند این امیدهایی است
که انسان از رئیس اداره دارد از رئیس اداره کسی امید
ندارد توی نماز شبش برای ما هم دعا کنید چون
معلوم نیست بخواند حالا مسئول یک اطاق بیاید
پیش رئیس اداره بگوید قربان! در نماز شبتان ما را
دعا کنید می‌گوید برو پی کارت من نماز صبحم هم
قضا می‌شود البته این مال زمان شاه است الآن که
این‌طور نیست که دیگر الآن الحمدلله همه خوبند یا
اینکه فرض کنید که انسان از رئیس اداره امید داشته
باشد آقا وقتی که حج می‌روی در آنجا زیر ناودان
طلا ما را دعا کن! برو بابا حج چیه؟ شوخیت گرفته،
شوخی می‌کنید با ما. از رئیس اداره همین! فرض
کنید که عزلش نکند، مرخصی به او بدهد ترفیع به او
بدهد این مرجو از این قبیل است.

فرض بکنید که انسان پیش یک شخصی کار
می‌کند آن رئیس فرض کنید چه امیدوار است؟ برای

چه امیدوار است؟ امیدوار است کارش را فراهم کند
فرض کنید که موقعیتش را بالا ببرد و امثال ذلک، یک
کسی هست فرض کنید که در هر موقعیتی و شرایط
از سرّ، گاهی اوقات خلاصه انسان امیدوار است که
بالآخره درست بشود، کارش درست بشود و
زندگیش درست بشود راه بیفتد، فلان و یک وقت
مرجّو انسان استاد علمی انسان است. انسان به او
امید دارد برای چه؟ برای اینکه درس را بهتر به او
بگوید اشکالاتش را جواب بدهد نسبت به مسائل
علمی یک آمادگی بیشتری داشته باشد از آن ظرائفی
که در درس هست آن ظرائف را بیاید بگوید
اشکالاتی که ممکن باشد آن اشکالات را بیاید بگوید
این امیدی است که انسان دارد.

این مقوله‌هایی است که حالا دیگر
خودتان مثال بزنید ما فقط رئیس اداره را گفتیم شما
دیگر بقیه‌اش را، ما فاکتور گرفتیم، شما بقیه‌اش را
بیاید خودتان دیگر [در نظر بگیرید].

این طرف ما در رجاء و مرجّو ما از چه
مقوله‌ایست؟ آیا رئیس اداره است؟ آیا یک فرد

دنیا بیست؟ آیا یک فردی است که اهل زد و بست و
کذا است؟ آیا یک فردی است...؟ نه، طرف ما حقّ
متعال است، مرجّو ما حقّ متعال است طرف ما و
مرجّو ما عبارتست از ذات لایتناهی مفیض علی
الاطلاق که تمام نیاتش و تمام عنایاتش و الطافش و
اوامرش و نواهی‌اش، همه حقّ است و همه صلاح
است و عین واقعیت است.

این شخص در مقابل ماست خوب حالا آیا آن
ذاتی که به این کیفیت در مقابل ماست آیا ما می‌توانیم
از آن خلاف بخواهیم او هم خلاف بدهد؟ دیگر
نمی‌شود دیگر، خدایا ما را موفّق کن بر اینکه

من باب مثال نعوذ بالله نعوذ بالله زنا کنیم،
خب می‌گوید چه؟ می‌گوید طرفت را بشناس،
خجالت بکش، ما را موفق کن، خدایا ما را موفق کن
بر اینکه فرض کنید که من باب مثال دزدی کنیم
می‌گوید ببخشید این چیزها را باید بروی از دیگران
یاد بگیری از همانی که بنده اول گفتم از آنها باید
بروی یاد بگیری آنها راه و رسمش را به تو یاد
می‌دهند آنها کیفیتش را که آب از آب تکان نخورد
و خلاصه هم‌چنین فرض کنید سر مردم را کلاه
بگذارند که هیچ کس نفهمد هم‌چنین مال ملت را
بچاپند و بدزدند که کسی نفهمد البته این مال همان
زمان سابق بود و زمان شاه، منظورم آن زمان است.
هم‌چنین بیایند فرض کنید که همه را سر کیسه کنند،
هم‌چنین سر همه را کلاه بگذارند که بعد از بیست
سال، سی سال تازه بفهمیم عجب کلاهی رفته سر
همه.

خدا می‌گوید ما نیستیم اینجوری، از ما دزدی
نخواه، از ما خدایی نکرده سرقت نخواه، از ما خدایی
نکرده رشوه نخواه، خدای مرا موفق کن به اینکه

فرض کنید که از مردم رشوه بگیرم وقتی مردم به من مراجعه می‌کنند برای کارها، توی ادارات و این حرف‌ها، موفق کن خوب رشوه بگیرم، الآن که این حرف‌ها نیست خدا می‌گوید نه! من هیچ وقت شما را به این کارها موفق نمی‌کنم خدایا من را موفق کن به اینکه سر رفیقم کلاه بگذارم دروغ بگویم خدا می‌گوید در دستگاه ما دروغ نیست در دستگاه ما صدق است. خدایا من را موفق کن بر اینکه فرض بکنید که نسبت به رفیقم، نسبت به کس و کار و این‌ها، سوء ظن ببرم و برای آن‌ها راه‌های خلاف بیندیشم و آن‌ها را در چاه بیندازم خدا می‌گوید نه. خدایا مرا موفق کن بر اینکه آنچه برخلاف صلاح من هست پیش بیاید خدا می‌گوید نه این کار را هم نمی‌کنم التفات کردید این کار را نمی‌کنم.

من تو را موفق نمی‌کنم اینکه موقعیتی برای تو پیش بیاید که برخلاف صلاح باشد. حالا هی ما اصرار می‌کنیم خدایا این طور کن خدایا بیا آنجور کن یک دفعه می‌بینی خدا از کوره در رفت گفت: باشه من می‌کنم.

یک کسی از افراد که من می‌شناختم و به رحمت خدا رفته، مرد بسیار خوبی بود آدم خوبی بود، این بنده خدا فرزند ذکور بدنیا نمی‌آورد، همه‌ی اولادش همه دختر بود خیلی این سفت خدا را چسبیده بود که باید یک دانه [پسر خدا به او بدهد]، چند مرتبه به او گفتند به صلاح نیست، چند مرتبه. گفت نه من می‌خواهم، ول نکرد هر امام‌زاده‌ای می‌رفت شفیع قرار می‌داد هر امامی را که زیارت می‌کرد بالأخره گفتند خیلی خب به تو می‌دهیم و این یک بچه‌ی ذکور بدنیا آورد و تا الآن هم بچه‌اش فلج

افتاده، خودش می‌گفت غیر از اینکه....، ای
کاش از خدا نمی‌خواستم گفتند چند دفعه به تو
گفتیم صلاح نیست، گاهی هم اینجوری می‌شود.
آدم سفت بگیرد قضیه را، که حالا این سفت
گرفتن قضیه حالا این باشد برای بعد، این برای به
اصطلاح مسئله بعد. که انسان چه چور باید بخواهد؟
خواست باید چه جوری باشد؟ هان؟ طرف ما کیست؟
طرف ما خداست خدایی که از هر کسی به ما مهربان‌تر
و مصالح ما را بهتر از خود ما برای ما تشخیص
می‌دهد، این خداست. حالا متوجه شدید دارد صحبت
به کدام طرف می‌رود؟ انسان واگذار کند حالا که
این‌طور است. پس هرچه خدایا خودت خواستی،
داریم می‌رویم کم کم به آن سمت، اما هنوز نرسیدیم
هنوز يك خرده مقدمه دارد. پس از نقطه‌ی نظر برهان
مرجّو ما مرجّوی است که این مرجّو امر شرّ از او
تراوش نمی‌کند، خلاف از او تراوش نمی‌کند هان؟
حالا که این به يك چنین نحوه‌ای هست پس معلوم
می‌شود در اینجا که داریم و اعلم أنّك للراجی می‌دانم

به تحقیق برای کسی که به تو امید دارد، این امید چه
امیدی است؟ امید به رحمت اوست امید رسیدن به لقاء
اوست این در مرتبه‌ی بالا، در مراتب پایین امید رسیدن
به آثار او، امید رسیدن به لوازم ذات او امید رسیدن به
صفات او، این امید، اما نه اینکه امید، امید خلاف باشد
امیدی که خلاف مصلحت باشد، امیدی که خلاف آن
مسایلی باشد که برای انسان آن مسائل مفید نیست، اگر
انسان از او بخواهد. يك وقتی انسان از او نمی‌خواهد
خودش می‌رود دنبال يك قضیه‌ای، بدون اینکه از او
بخواهد وارد يك مسئله می‌شود خب ممکن است وارد
بشود، عیب ندارد او هم راه را باز می‌گذارد ولی يك
وقتی انسان از او می‌خواهد و بعد وارد می‌شود
يك دفعه این آمد يك مانع ایجاد کرد. آقا هرچه می‌کنیم
نمی‌شود دعا بفرمایید، آقا يك دعایی هست بدهید که
قرض‌های ما اداء بشود؟ آدم يك دفعه می‌گوید: نه! دو
دفعه می‌گوید نه! سه دفعه می‌گوید نه! بعد می‌آید
می‌گوید آقا نمی‌شود؟ خب آقا جان شما الآن به يك
شکلی هستی

یک بنده خدایی دو شب پیش سه شب پیش
همان شبی که رفقا بودند سفت آمده، آقا شما به ما
یک قولی بدهید یک دعایی به ما بدهید کاری انجام
بدهیم دیگر ما قرض نداشته باشیم، گفتم آقا جان شما
که دیگر این حرف‌ها را نباید بزنید، خب حالا انسان
چه بگوید؟ آیا انسان می‌تواند بگوید که شما در یک
وضعیت روحی قرار داری که اگر بخواهد وضعیت
شما غیر از این بشود مشکل نفسی پیدا می‌کند؟ آدم
که نمی‌تواند بگوید، زبانش بسته است چه می‌گوید؟
ان شاء الله ان شاء الله خدا درست می‌کند ان شاء الله
خدا رفع مسائل می‌کند، این حرف‌ها هان؟

پس این رجاء باید رجائی باشد که آن رجاء منافاتی با مصالح انسان نداشته باشد، اگر بخواهد مخالف باشد آن وقت دیگر در این صورت مسئله تفاوت می کند پس آنچه را که ما از خدا می خواهیم باید اونی باشد که خود او برای ما صلاح می داند این از یک طرف، از یک طرف بگوییم خب حالا که خود او برای ما صلاح می داند دیگر چرا از خدا بخواهیم؟ اینقدر خودمان را به زحمت بیندازیم؟ یک دفعه بگوییم خدای هرچه خودت می دانی دیگر، خدای حافظ شما، خدایا هرچه خودت می دانی، خدایا هرچه خودت می دانی نه، خدایا هرچه خودت می دانی و ول کنیم یا نه؟ هی از خدا بخواهیم این را، هی بگوییم خدایا ما را در آن شرایط رضاء تو تثبیت کن، خدایا ما را در آن ابتلائاتی که برای ما پیش می آوری ثابت بکن، خدایا ما را در آن تقدیری که برای ما مقدر کردی پا بر جا بدار، خدایا ما را بر آن مصلحتی که برای ما در نظر گرفتی موفق کن، نه اینکه همین طوری ساکت بگیریم بنشینیم خب هرچه خودش می داند دیگر، این هرچه خودش می داند در

واقع نسبت به قضیه سست بودن است یک شخصی که این شخص می داند که خدا مستجاب می کند باید دعا را انجام بدهد باید این امید را همیشه در خودش زنده نگه دارد.

امید یعنی خواست، از خدا می بخواید «ان الله يحب رجلاً دعاء»^۱ خدا دوست دارد که بنده اش، عبداً، عبدش دعاء باشد همش اهل دعا باشد، نه اینکه هر جا بنشیند دعا بکند، هر جا، نه! این حالت خاص در وجودش همیشه مشتعل باشد حالت خاص نسبت به اجراء آن مصلحت، می گوید وقتی خدا می گوید بنده برای تو مصلحت این را خواستم بعد انسان رو کند به خدا: می خواهی بدهی می خواهی ندهی، خدا می گوید! عجب بنده ی پر رویی می گوید می خواهی بدهی، می خواهی ندهی یعنی تو هیچ خوشت نمی آید، نه دیگر حالا خودت می گویی اینجور مصلحت هست او هم می گوید ول کن نمی دهم، می خواهی بدهی

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۷۸: عن ابی جعفر علیه السلام قال: ان الله عزوجل - يحب من عباده المؤمنین کلّ عبدٍ دعاء....

می خواهی ندهی نیست، انسان برای رسیدن به آن
مصلحت و رسیدن به آن عافیت و رسیدن به آن نقطه،
باید همیشه نفس خودش را در حال اشتعال نگه دارد در
حال شعله ور بودن باید همیشه انسان نفس خودش را
نگه دارد این می شود آن وقت عبداً دعاء این يك مسئله.
مسئله ی دیگری که در اینجا هست او این
است که ما چه کار کنیم؟ بالأخره کاری را که ما داریم
انجام می دهیم این ها همه دستوراتی است که خدا ما
را امر کرده و تکلیفی است که امر کرده، برای

رسیدن به این مطلب. خب حالا ما بیاییم و از خدا بخواهیم، خدایا ما را به آن حقیقت و به آن مرتبه‌ی کمالی برسان در ازاء این کاری که الآن ما داریم انجام می‌دهیم. خدایا ما الآن حجّ می‌رویم این حجّ ما را حالا که زحمت می‌کشیم باید قبول کنی‌ها! قبول نکنی نمی‌شود حالا که پول خرج کردیم رفتیم به حج باید قبول کنی حالا که پول خرج کردیم رفتیم زیارت امام حسین زیارت امیرالمؤمنین خلاصه پول خرج شده دیگر، زحمت کشیدیم، بالأخره از زن و بچّه بالأخره دور بودیم یک هفت هشت ده روزی خلاصه از این‌ها دور بودیم در قبالتش بایستی که این زیارت ما را قبول کنی یک شش دنگ بهشت سندش را به طلق ما و به هفت تا امضاء به امضاء شهردار و این‌ها، همه این‌ها را بایست [انجام بدهی] یا اینکه این نمازی که می‌خوانیم الآن می‌خوانیم پشت بندش باید ببینیم قضیه چیه؟ یک چیزی نشان بدهی، بفهمیم مسئله چیست؟ این می‌شود چی؟ این می‌شود طلبکارانه این می‌شود با خدا معامله کردن. خدا از معامله بدش می‌آید بنده‌اش بیاید یک کاری

را انجام بدهد در ازاء اینکه حالا که من این را انجام می‌دهم تو هم باید بهشت را به ما بدهی ها! اگر ندهی حسابت را می‌رسم روز قیامت! می‌آیم جلوی همه‌ی خلق خدا را می‌گیرم، من همانی بودم که بلند شدم نماز شب خواندم ها، من همانی که بودم که نمازهایم را اول وقت می‌خواندم من همانی بودم که پول خرج کردم رفتم مکه.

من همانی بودم که چه؟ فوراً خدا می‌آید جواب انسان را می‌دهد کی به تو توفیق داد که مکه بروی؟ این همه مردم پول داشتن برداشتند رفتند به چه مسافرت‌هایی! آن طرف و این طرف، لهو و لعب و عیش و عیاشی و این‌ها گذراندند تو آمدی این را صرف کردی آمدی مکه کی تو را موفق کرد؟ کی؟ این همه بودند افرادی که شب را به صبح به لهو و لعب گذراندند در مجالسی به عیش و نوش و این‌ها گذراندند کی تو را موفق کرد به اینکه بلند شوی و نماز بخوانی و آن خواب را به خودت حرام کردی؟ کی تو را موفق کرد؟ اگر من پرده‌ی غفلت بر چشمانت می‌انداختم و بر دلت آن پرده را می‌انداختم

آیا تو هم بلند می‌شدی؟ تو هم نماز می‌خواندی؟
ما برای رسیدن به آن مطلوب تمام کارها و
تمام افعال و تمام نیات خودمان را باید بکار ببندیم
اما ما بخواهیم به کار ببندیم که در مقابلش خدا این
را به ما بدهد که اگر ندهد طلبکار بشویم. این طرف
قضیه ایراد پیدا می‌کند، یعنی نماز بخوانیم که اثرش
را ببینیم، حجّ انجام بدهیم که اثرش را ببینیم حالا که
داریم می‌رویم کربلا، امام حسین هم بیاید از ده
فرسخی به استقبال ما، گاو گوسفند هم بیاورد بکشد
زیر پای ما، حالا که ما داریم می‌رویم به مکه حالا که
ما الآن داریم یک قدمی برمی‌داریم در مقابل احساس
کنیم که بله ما را پذیرفتند و خیلی با سلام و
صلوات وارد کردند این خوب نیست این کار
می‌شود تجارت، عبد که با مولای خودش تجارت
نمی‌کند، هان؟

عبد که با مولا تجارت نمی‌کند، عبد که از خودش چیزی ندارد یک سالک باید از خدا یک طرفه بخواهد، خدایا به من بده، خدایا لطفت را شامل حال من بکن خدای از رحمت خودت به من بده و برای رسیدن به این مطلوب هر قدمی را که می‌داند بردارد، نه اینکه حالا که من این قدم را برداشتم پس باید پشت بندش را هم ببینیم ها! ما قدم مهمی برداشتیم، بنده خدا در همان جا یک آجر می‌زند تو پایت همان جا می‌مانی تا دو سال پایت می‌رود زیر گچ، نمی‌توانی برداری، چه از خدا می‌خواهی؟ دو تا پیچ می‌اندازد توی کار و زندگی در برو تا ده سال دیگر تا پنج سال دیگر ببینیم کی برمی‌گردد؟ این حرف‌ها چیست؟ طلبکارانه ما نباید از خدا بخواهیم! طلب چیه؟ مگر طلب داریم؟ کی از خدا طلب دارد؟ مگر به خدا سلم فروخته‌ایم که حالا بخواهیم مطالبه‌ی قیمتش را بکنیم؟

برای رسیدن به آن مطلوب هر عملی که هست ما باید انجام بدهیم اما نه اینکه دیگر پشتش چیز دیگری بخواهیم چرا؟ چون در همان انجام دادن

عمل، اراده او تعلق گرفته [که] انجام بدهیم و اَلَّا
انجام نمی‌دادیم پس از کی طلب داریم؟ از کی طلب
داریم؟ اگر بگوییم خدایا ما نماز شب می‌خوانیم
یک دفعه فردا شب ساعت دیگر زنگ نمی‌زند، پاشو
دیگر! این طرز فکر، طرز فکر یک عبد نیست طرز
فکر یک سالک نیست، طرز فکر یک شخص امیدوار
نیست کسی که امید به رحمت خدا دارد، دیگر از
خدا بی‌توقعی‌اش هم نمی‌شود چرا؟ چون یک طرفه
قرار داده مسئله را، فقط به طرف خدا، تمام شد، نماز
خواندیم آقا نماز خواندیم حالی پیدا نکردیم، مگر
نماز را برای حال می‌خوانی؟ آقا نماز خواندیم
چیزی در خودمان مشاهده نمی‌کنیم، می‌خواستی
چی بینی؟ آقا این روزه‌ای که گرفتیم....، بله یک
وقتی انسان دنبال این است که اشتباهی کرده، نقصی
از او سر زده، عیبی متوجه اوست، عیب خودش را
رفع کند، این یک مطلبی است اشکال ندارد، آیا ما
نماز خواندیم فلان، خیلی خوب اینجای نمازت
اشکال دارد این کار را نکن، این کار را نکن، یک
وقتی نه! به آنچه را که تکلیف اوست عمل کرده

خب بقیه‌اش هم انسان جایز الخطاست، جایز
النسیان است دیگر، انسان معجون به خطایاست.
معجون به اشتباه است و آن مقدار هم خدا می‌بخشد
حالا انسان متوقّع این باشد.

از این دفعه دیگر، سه ساله آمدی ندیدی خب
برو پی کارت می‌گویی ا نشد که! حالا برویم.
می‌گویی بنده سه سال است آمدم ندیدم پس چه
شد؟ خب از بنده طلبکاری؟ پا شو برو به خدا بگو
چرا نشده است؟ چرا؟ وانگهی چرا نشده؟ چرا
نشده؟ مگر حتماً باید چیز خاصی باشد؟ در زمان
مرحوم آقا افرادی بودند که از نظر حال، سایر رفقا به
این‌ها رشک می‌بردند غبطه می‌خوردند، ولی من
نسبت به

حال این‌ها نگران بودم، بعد می‌آمدند تعریف
می‌کردند برای آن‌ها، من در سجده صحنه‌ی کربلا را

می بینم، من صبح که از خواب برمی خیزم از
هر برگ درخت صدای لا اله الا الله می شنوم دروغ
هم نمی گفتند ها دروغ نمی گفتند، من در حال رکوع
سیر در آسمان کذا می کنم من در فلان حال، حضرت
عیسی را در فلان جا دیدم من در چه دیدم؟ من در
چه دیدم؟ و بعد می آمدند و به سایر افراد اعتراض
می کردند این ها، می گفتند شما چه کار کردید؟ شما
با این سیرتان چه کار کردید؟ ما دو سال و سه سال
چقدر، پیش آقا آمدیم داریم این چیزها را می بینیم،
چه کار کردیم! هان؟ این ها چیه؟

من در همان زمان دنبال این مسئله بودم، در
همان موقع، که به این ها حالی کنم این ها یک سری
صور برزخی است که برای سالک در مرتبه ی برزخ
پیش می آید و عالم مثال در اینجا پیش می آید اما
حقیقت تو و سرّ تو هنوز دارای نقص است هنوز در
راحت تو تصحیح نشدی یک وقتی انسان راه را
مستقیم می رود یک وقتی راه را این جور می رود
بطور زیگزاگ می رود این طوری می رود تو الآن
داری اینجوری می روی مستقیم الآن نمی روی و این

نحوه بعداً....، نه آقا! این‌ها اصلاً این‌ها را نمی‌فهمند
به ما می‌گفتند ها، اما چه می‌شود قضیه؟ همین افراد
و با همین حالات و با همین خصوصیات که خیلی
[ها] به آن‌ها رشک می‌بردند یک مرتبه یک قضیه
انجام می‌شود یک انقلابی می‌شود یک سر و صدایی
می‌شود مردم راه می‌افتند توی خیابان‌ها زنده باد
می‌گویند مرده باد می‌گویند و اسلام می‌گویند و چه
می‌گویند فلان می‌کند یک مرتبه می‌بینیم همین افراد
می‌آیند و در مقابل همان استادی که به قول خودشان
چند سال پیش این استاد بودند و به این....، در
مقابل همان استاد می‌ایستند و عمل آن استاد را
تخطئه می‌کنند و زیر سوال می‌برند و خودشان را
نسبت به مطالب، بالاتر از او می‌بینند چیه؟ زیگزاگ
بوده، درست نبوده قضیه.

اگر از اوّل راه درست باشد اگر از اوّل آن چیز
باشد، نیاز به این دیدن‌ها هم ندارد، چه شد این
دیدن‌ها؟ در سجده حضرت علی اکبر را دیدم، تو
الآن کار استادت را داری زیر سوال می‌بری، حضرت
علی اکبر تو سرت بخورد من صبح از خواب بلند

می شوم [از] تمام برگ‌های درختان صدای لا اله الا
الله و سبحان الله می شنوم دروغ هم نمی گفتند با
خود من بعضی از این‌ها بودند در بعضی از جاها،
پرنده‌ها که می آمدند می گفتند این ذکرش این است،
این ذکرش این است، گنجشک ذکرش این است،
پروانه ذکرش این است و دروغ هم نبود، نه اینکه
چیزی نبود. قضیه راست است ولی این تمام مسئله
نیست، تمام قضیه این نیست.

آن باطنی که بر اساس آن باطن دارد الان نفس
تو حرکت می کند مهم است، نه آن صوری که الان
دارند به تو نشان می دهند این صور، صور مثال است
تو باید در ملکوت حرکت کنی، ملکوت ایستادی و

تمام این مشاهده و تمام این تصوّرات، همه تصوّرات در عالم چیه؟ در عامل مثال است ملکوت تو الآن خراب است لذا یک مسئله پیش می‌آید و می‌رود که می‌رود بعد دوباره برمی‌گردد باز چون اشکال دارد، در نهایت کار یک مرتبه می‌بینی یکی از معاندین و مغرضین و دشمنان سر سخت مرحوم آقا درمی‌آید و به همان حال هم تمام می‌شود چیه قضیه؟ این بخاطر این است که از اول با مطالبه آمده. این کار را من انجام می‌دهم که به این برسیم اگر نرسیم پدر خدا را درمی‌آورم! به خیال کرده بی خود بنده بلند شوم شب، نماز شب بخوانم بعد هم ببینم خبری نیست خدا می‌گوید خیلی خب الآن به تو یک مشت آجیل می‌دهم ولی از آن اصلی دیگر محروم می‌کنم الآن یک مشت نخود چی به تو می‌دهم الآن یک مشت آب نبات به تو می‌دهم و آن وقت بلند می‌شود می‌آید برای دیگران تعریف می‌کند دهان دیگران را هم آب می‌اندازد ما نماز می‌خوانیم این طوریم ما نماز می‌خوانیم آن طوریم در نماز می‌افتد حالا با حال بی حال روی زمین و چه می‌دانم

از این‌ها اما اگر انسان فهم داشته باشد مگر این‌ها
همش چیه؟ این‌ها همه‌اش ظاهر است آنی که آرام
است آنی که بی سر و صدا است آنی که راه خودش
را می‌رود نه به این طرف کار دارد نه به آن ور کار
دارد آنی که داد و بیداد نمی‌کند آنی که هی نمی‌گوید
من منم، آن اونه، انی که نمی‌آید هی یک حالی برایش
پیدا بشود به رخ همه بکشد آنی که اهل حال و هوی
نیست آن چیه؟ آن کارش درست است، آن کارش
درست است.

این را هم به شما بگویم اتفاقاً مرحوم آقا از
جمله افرادی بودند که از این مشاهدات و این‌ها
خیلی کم داشت خیلی کم، به ندرت، خیلی کم
داشت، کیفیت سیرش ولی چه بود؟ یک دنیا
استقامت، یک دنیا ارده یک دنیا جدیت یک دنیا
متانت و یک دنیا ایمان به راه، ایمان به مسیر، ایمان
به حقیقت و حقیقت، کاری که ایشان می‌کرد مطالبه
نمی‌کرد با خدا، بده بستان در خدا نمی‌کرد ما این کار
را می‌کنیم، البته اگر شخصی بیاید این را انجام بدهد
شاید خدا او را نسبت به بعضی از مواهب و نسبت

به بعضی از الطاف او متمتع کند ولی آن مسئله‌ی اصلی و آن مطلب اصلی به جای خودش باقی است و از بین نمی‌رود.

مطالب دیگری بود می‌خواستم امشب خدمت رفقا عرض کنم که دیگر مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر، ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم و الآن دیگر وقت گذشته و انشاءالله که دیگر بیش از این مزاحم رفقا نشویم و بالأخره باید منزلشان بروند کار و زندگی دارند دیگر، عرض می‌شود که می‌گویند چقدر حرف می‌زند؟ شما هم نگویند دیگران می‌گویند بالأخره انسان باید همه‌ی جوانب را مدّ نظر قرار بدهد لذا انشاءالله دیگر اگر خدا توفیق داد بقیه‌ی مطالب برای شب‌های آینده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد